The Critique of Positivism in Sociology: An Analysis of Ontological, Epistemological, and Methodological Limitations with Emphasis on Critical Approaches

Mohammad Taghi Sabzehei *
Associate professor in Sociology, Department of Social Sciences, Faculty of Economic and Social Sciences, Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran
m.sabzehei@basu.ac.ir

Amin Roshanpour *
Department of Social Sciences, Faculty of Economics and Social Sciences, Bu-Ali Sina University, Hamedan, Iran
aminrushanpoor@gmail.com

Abstract

Positivism, as one of the main theoretical and methodological currents of modern sociology, has been subject to extensive attention and critique since its inception. This approach—emphasizing the imitation of natural sciences, empiricism, and quantification—seeks to provide an objective, law-governed understanding of social phenomena. Nevertheless, its limitations have prompted various philosophical and sociological schools to level fundamental criticisms. The present study, employing documentary and critical analysis methods, categorizes and examines these critiques and strives to reassess the status of positivism in contemporary sociology. The findings indicate that positivism has faced diverse criticisms across ontological, epistemological, and methodological dimensions. Hermeneutics (particularly in Dilthey's tradition) stresses the distinction between natural and cultural sciences; interpretive sociology (notably Weber's) focuses on methodological individualism and interpretive explanation; and phenomenology (especially Husserlian) exposes its shortcomings through concepts such as intuitive essence and universal form. The Frankfurt School, by highlighting human agency and the interconnection of values and knowledge, accuses positivism of oversimplification and indifference to the social nature of science, whereas the American critical trend points to its excessive reliance on induction and its theoretical vacuity. Postmodern thought further underscores positivism's limitations by critiquing concepts such as objective truth, scientific universalism, and integrated rationality. These critiques do not imply the complete abandonment of positivism; rather, they reflect contemporary social sciences' transition from positivism toward qualitative and critical approaches, seeking deeper, multidimensional, and contextually grounded understandings of social realities through the integration of insights from diverse paradigms.

Keywords: positivism, ontology, epistemology, methodology, interpretive sociology, phenomenology, critical school, postmodernism.

https://orcid.org/0000-0001-6935-7909
https://orcid.org/0009-0008-7098-0784

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

مقاله علمی ترویجی
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۲۳ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۱۶

واکاوی انتقادی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی: محدودیت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی از منظر مکاتب انتقادی

محمدتقی سبزه‌ای
استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان (نویسنده مسئول)
m.sabzehei@basu.ac.ir
امین روشن‌پور
دانشجوی دکتری مسائل اجتماعی ایران، دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان
a.roshanpour@eco.Basu.ac.ir

چکیده

پوزیتیویسم به‌عنوان یکی از جریان‌های اصلی نظری و روش‌شناختی جامعه‌شناسی مدرن، از آغاز شکل‌گیری تاکنون موردتوجه و نقد گسترده قرار داشته است. این رویکرد با تأکید بر الگوگیری از علوم طبیعی، تجربه‌گرایی و کمّی‌سازی، در پی ارائه شناختی عینی و قانون‌مند از پدیده‌های اجتماعی است. بااین‌حال، محدودیت‌های آن موجب شد تا مکاتب فلسفی و جامعه‌شناختی مختلف انتقادات بنیادینی بر آن وارد کنند. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش اسنادی و تحلیل انتقادی، این نقدها را دسته‌بندی و بررسی کرده و می‌کوشد جایگاه پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی امروز را بازشناسی کند.

نتایج پژوهش نشان می‌دهد که پوزیتیویسم در ابعاد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی با نقدهای متنوعی مواجه بوده است. هرمنوتیک (به‌ویژه در راستای دیلتای) بر تمایز علوم طبیعی و فرهنگی تأکید دارد؛ جامعه‌شناسی تفهمی (به‌ویژه وبر) به فردگرایی روش‌شناختی و تبیین تفهمی می‌پردازد؛ و پدیدارشناسی (به‌ویژه در راستای هوسرل) با مفاهیمی مانند شهود ذات و صورت کلی، کاستی‌های آن را آشکار می‌کند. مکتب فرانکفورت با برجسته‌کردن فاعلیت انسان و پیوند ارزش و دانش، پوزیتیویسم را به ساده‌سازی و بی‌توجهی به ماهیت اجتماعی علم متهم

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

می‌کند، درحالی‌که جریان انتقادی آمریکا بر اتکای بیش از حد به استقراء و غیرنظری‌بودن آن انگشت می‌گذارد. اندیشه‌های پست‌مدرن نیز با نقد مفاهیمی مانند حقیقت عینی، جهان‌شمولی علم و خرد یکپارچه، محدودیت‌های پوزیتیویسم را برجسته می‌سازند. این انتقادات به‌معنای کنارگذاشتن کامل پوزیتیویسم نیست، بلکه نشان می‌دهد علوم اجتماعی امروز در مسیر گذار از اثبات‌گرایی به رویکردهای کیفی و انتقادی است و با ترکیب دستاوردهای رویکردهای مختلف، تلاش می‌کند درک عمیق‌تر، چندبعدی و زمینه‌مندتری از واقعیت‌های اجتماعی به‌دست آورد.
واژگان کلیدی: پوزیتیویسم، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، جامعه‌شناسی تفهمی، پدیدارشناسی، مکتب انتقادی، پست‌مدرن.

۱. مقدمه

تحولات روش‌شناسی در علوم اجتماعی، از قرن نوزدهم تاکنون، همواره تحت‌تأثیر کشاکش میان رویکردهای اثبات‌گرایانه و انتقادات وارد بر آن بوده است. پوزیتیویسم[1] به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مکاتب جامعه‌شناسی، سال‌ها از ابعاد نظری و روشی بر این علم اثر گذاشته و هنوز نیز در اشکال تحول‌یافته خود در علوم اجتماعی حضور دارد. از نظر تاریخی، اندیشه اروپایی از اوایل قرن نوزدهم وارد عصر پوزیتیویسم شد. انتشار درس‌هایی درباره فلسفه اثباتی آگوست کنت[2] (۱۸۳۰ - ۱۸۴۲)، فلسفه پوزیتیویسم دولت اثر اشتال[3] (۱۸۳۰-۱۸۳۷)، و سخنرانی‌های شیلینگ[4] درباره فلسفه اثباتی (۱۸۴۱) آغازگر این جریان بودند. فلسفه پوزیتیویسم، گرایشی آگاهانه در برابر عقل‌گرایی انتقادی آلمانی و فرانسوی به‌شمار می‌رفت؛ به‌ویژه آنکه دستگاه فکری هگل، با تأکید بر روش دیالکتیکی و شناسایی تناقضات درونی هر ایده یا وضع موجود، «فلسفه منفی» نامیده می‌شد، چراکه

1. Positivism.
2. Comte (1857-1798).
3. Stahl (1855-1935).
4. Shilling (1775-1854).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اساساً بر نفیِ این تناقضات و محدودیت‌ها برای رسیدن به مراحل بالاتر حقیقت (سنتز) استوار بود. در برابر این جریان، فلسفه مثبت می‌کوشید تا واقعیت را همان‌گونه که هست بپذیرد و تبیین کند، نه آنکه صرفاً به نفی وضع موجود و تناقضاتش بسنده کند (مارکوزه ۱۳۸۸، ۳۳۱). ریشه اصلی پوزیتیویسم در قرن نوزدهم نظریه‌های سوسیالیست‌های تخیلی است که دانشمندانی نظیر سن سیمون،[1] فوریه،[2] سیسموندی،[3] پرودن[4] و فن‌اشتاین[5] نمایندگان برجسته آن هستند و جامعه‌شناسی از این پوزیتویسم ریشه گرفت و متأثر از آن به‌صورت علمی تجربی مستقل به تدریج تحول یافت (همان، ۳۳۴).

اصول بنیادین پوزیتیویسم بر چند مبنا استوار است:

اصل اول، حقیقت عینی وجود دارد که می‌توان آن را کشف کرد.

اصل دوم، ابزار کشف حقیقت خِرد است و تنها یک شکل خِردورزی و استدلال وجود دارد.

اصل سوم، ابزار خِردورزی تجربه‌گرایی است که به تحلیل‌گر امکان شناخت از طریق حواس پنجگانه را می‌دهد.

اصل چهارم، بین فاعل شناسا (سوژه) و موضوع مورد شناخت (ابژه) تفاوت وجود دارد.

اصل پنجم، علم تنها شکل معتبر دانش است.

اصل ششم، روش در علوم طبیعی و اجتماعی یکی است.

اصل هفتم، پیشگویی و اداره رفتار بشری است. بر پایه این اصل شناخت علمی را می‌توان برای کنترل فرد و جامعه و حل مسائل اجتماعی یا «مهندسی اجتماعی» به‌کار برد.

1. Saint Simon (1825-1760).
2. Fourier (1837-1772).
3. Sismondi (1842-1773).
4. Prodhon(1865-1809).
5. Von Stein(1890-1815).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اصل هشتم، جدایی دانش و ارزش است؛ یعنی محقق باید نسبت به موضوع خنثی باشد و ارزش‌هایش را در فرایند داوری تحقیق دخالت ندهد (بنتون و کرایپ ۱۳۸۴، ۵۵). بی‌گمان، روش پوزیتیویسم بسیاری از اوهام الهیاتی و متافیزیکی را کنار زد و در پیشرفت علوم طبیعی سهم چشمگیری داشت. بااین‌حال، ورود این رویکرد به علوم اجتماعی، با نقدهای اساسی مواجه شد. منتقدانی چون دیلتای[1] و وبر[2] تأکید کردند که علوم اجتماعی و علوم طبیعی در روش‌شناسی تفاوت بنیادین دارند؛ چراکه علوم طبیعی به‌دنبال تبیین علّی پدیده‌هاست، درحالی‌که علوم اجتماعی برای درک کنش انسانی که برساخته‌ای از معنا و تفسیر است، ناگزیر به روش‌های تفسیری و هرمنوتیکی متوسل می‌شود. شوتس[3] نیز با الهام از پدیدارشناسی بر نقش معانی ذهنی و بیناذهنی در جهان اجتماعی تأکید کرد. بعدها، هابرماس[4] (۱۹۷۲) و گیدنز[5] (۱۹۷۶) نشان دادند که ادعای جدایی کامل دانش از ارزش و بی‌طرفی مطلق در علوم اجتماعی قابل دفاع نیست. بنابراین، گذار از پوزیتیویسم به روش‌های کیفی نه صرفاً یک تغییر تکنیکی، بلکه تحولی هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی بود که مسیر علوم اجتماعی را دگرگون ساخت. این گذار نشان می‌دهد که تاریخ جامعه‌شناسی، تاریخ چالش میان پوزیتیویسم و نقدهای وارد بر آن است؛ چالشی که نهایتاً به گسترش رویکردهای کیفی، تفسیری و انتقادی منجر شد.

با اتکا به این چهارچوب، مقالهٔ حاضر هدف خود را بر آن گذاشته است که ابتدا فلسفهٔ پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی را روشن سازد، آنگاه زمینه‌های تاریخی و نظری آن را تحلیل کند و در پایان، پاره‌ای از نقدهای وارد بر این رویکرد را به بحث بگذارد.

1. Dilthey(1833-1911)
2. Weber(1864-1920)
3. Schütz(1899-1959)
4. Habermas(1929-2026)
5. Giddens (1938)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

۲. پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی

پوزیتیویسم مکتبی واحد، یکپارچه و منسجم نیست و به‌رغم وحدت ظاهری براساس ملاک‌های مختلف به شاخه‌های گوناگون تقسیم می‌شود که بررسی همه آن‌ها در این مقاله نمی‌گنجد. لذا در این‌جا فقط سه مکتب مهم پوزیتیویسی به نام‌های پوزیتیویسم فرانسوی، پوزیتویسم حلقه وین و پوزیتویسم آمریکایی تحلیل و نقد می‌شوند.

۲-۱. پوزیتیویسم فرانسوی

مکتب پوزیتیویسم یا فلسفه تحصلی، دست‌کم در آغاز کار، فلسفه‌ای اساساً فرانسوی بود. نخستین کسی که درباره ضرورت تصور علوم انسانی به‌مثابه علوم تحصیلی اصرار کرد، سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) بود. سن سیمون معتقد بود علوم انسانی باید به‌صورت علم تحصلی یا تحققی و نه علم فرضی و حدسی درآیند. از نظر سن سیمون، نیوتن به کشف ساختار علم (الگوهای تکرارشونده در ستاره‌شناسی) نائل آمده بود و ما نیز باید قوانین حاکم بر جامعه را کشف کنیم. منظور از ساختار جامعه نزد سن سیمون، «ساختار ارگانیک» بود، که براساس آن جامعه به‌مثابه موجودی زنده شکل می‌گیرد و رشد می‌کند. مهم‌ترین چالش برای او فهم ثبات اجتماعی (نظم اجتماعی) و رشد (تغییر اجتماعی) بود. سن سیمون باور داشت که قوانینی وجود دارند که سامان‌دهی و ثبات اجتماعی را تشریح می‌کنند (دیلینی ۱۳۹۰، ۳۳).

یکی دیگر از پوزیتویست‌های برجسته فرانسوی آگوست کنت است. کنت به‌جای اندیشه انقلابی، اندیشه «پیشرفت تدریجی» را مطرح کرد. پوزیتویسم کنت مبتنی بر این ایده است که همه پدیده‌های اجتماعی قابل مشاهده‌اند و از الگو یا قوانینی تبعیت می‌کنند؛ به کمک این قوانین می‌توان به تبیین رفتار بشر پرداخت. نه این که کنت رفتار بشر را همواره تابع این قوانین بداند، بلکه وی پوزیتیویسم را راهی می‌دانست برای تبیین پدیده‌ها، جدا از

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

علل فراطبیعی یا نظری. هدف اصلی علم جامعه‌شناسی، به‌منزله یک اصل، تعریف و خلق الگوهای پیشرفت اجتماعی در جامعه است. به عقیده کنت پوزیتیویسم با استفاده از شواهد بسنده مبتنی بر واقعیات و به کمک مقایسه‌های تاریخی، نظریه‌های معتبری ارائه می‌کند که پیش‌گویی رویدادهای آینده را امکان‌پذیر می‌کند. کشف قوانین بنیادی حاکم بر رفتار بشر این امکان را فراهم می‌کند که اعمال فرد و جامعه صورتی سنجیده به خود بگیرد. درحقیقت، تصمیم‌گیری مبتی بر علم اثباتی خواهد بود (دیلینی ۱۳۹۱، ۴۷).

در آثار امیل دورکیم،[1] چهارچوب اثبات‌گرایی کنت حفظ شد. دورکیم در قواعد روش جامعه‌شناسی (۱۴۰۰) می‌نویسد: نخستین ویژگی‌های روش جامعه‌شناسی این است که مستقل از هر نوع فلسفه‌ای است. دوماً عینی است و کاملاً این فکر بر آن حاکم است که واقعیت‌های اجتماعی به‌مثابه شیء هستند و باید آن‌ها را همانند شیی مطالعه کرد، سومین ویژگی‌اش این است که منحصراً جامعه‌شناختی است. «اغلب به‌نظر رسیده است که پدیده‌های اجتماعی چون بسیار پیچیده‌اند به علم تن در نمی‌دهند یا زمانی جزیی از علم می‌شوند که به شرایط ابتدایی ارگانیگ یا روحی خود تقلیل یابند، یعنی از ماهیت اصلی خود دور شوند، برعکس ما سعی کردیم نشان دهیم این امکان وجود دارد که آن‌ها را به‌صورت علمی مطالعه کنیم بی‌آن‌که ویژگی‌های خاص آن‌ها را کنار بگذاریم». به نظر دورکیم: «فرض‌کردن پدیده‌ها به‌منزله اشیا به‌معنای فرض‌کردن آن‌ها به‌منزله داده‌هاست و از همین جاست که علم آغاز می‌شود».

۲-۲. پوزیتویسم حلقه وین

پوزیتیویسم منطقی نامی است که «ا. بلومبرگ و هربرت فایگل» در سال ۱۹۳۱ به مجموعه افکار حلقه وین دادند که پیرو سنت تجربه‌گرایی بریتانیایی و متأثر از افکار ضدمتافیزیکی و

1. Durkheim (1858-1917)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

علم‌گرایانه ارنست ماخ[1] بودند. واسطه اصلی اثبات‌گرایی کنت و حلقه وین را معمولاً ارنست ماخ، فیزیکدان و فیزیولوژیست، می‌دانند. در آثار ماخ هیچ چیز را نمی‌توان با کوشش عظیم کنت برای ترکیب معرفت علمی در طرحی نظری که درعین‌حال تاریخی و تحلیلی است، مقایسه کرد. اما ماخ مستقیماً از نظریه‌های تکامل تأثیر پذیرفت و در نظریه‌های داروین[2] و لامارک[3] اساسی را برای تبیین برتری بالنده تفکر علمی و رهایی آن از آشفتگی‌های متافیزیک مشاهده کرد. از نظر ماخ، بینش علمی از لحاظ تاریخی پیروز شد و توجیه اخلاقیش را در تسهیل بقا و رفاه نوع انسان یافت. ماخ فلسفه را با همان معنای دوپهلوی کنت به‌کار برد؛ هنگامی که نوشت فیلسوف نیست، درواقع، موضوع الغای فلسفه کنت را منعکس کرد. «فلسفه» در این‌جا، به‌معنای فلسفه متعالی یا «فلسفه متافیزیک» به‌کار برده شده بود: کنت و ماخ پایان فلسفه را به این مفهوم اعلام کردند. ازسوی‌دیگر، در مواردی که کنت و ماخ از ابقای فلسفه سخن می‌گفتند، منظور فلسفه اثباتی بود. ماخ همانند کنت، متافیزیک را کاملاً رد کرد، اما آن را با پدیدارگرایی کامل‌تری از آن چه کنت پذیرفته بود، پیوند داد (گیدنز ۱۳۸۴، ۱۷۹).

به نظر ماخ، معرفت علمی در مفهوم کنت «نسبی» بود؛ هدف علم کشف روابط بین پدیده‌ها بود اما به نظر ماخ، نظریه نقشی اکتشافی در پژوهش‌های علمی دارد. شناسایی دقیق توابع ریاضی، که وابستگی میان پدیده‌ها را در طبیعت بیان می‌کند، این نظریه را منسوخ می‌ساخت. به قول ماخ، نظریه‌ها همانند برگ‌های مرده‌ای هستند که وقتی درخت علم دیگر نیازی به تنفس از طریق آن‌ها ندارد، می‌ریزند.

1. Mach (1838-1916)
2. Darwin (1809-1882)
3. Lamarck (1744-1829)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

تجربه‌گراهای منطقی دیگری نظیر رودلف کارناپ[1] و آ. ج. ایر،[2] معتقد بودند علم معرفتی اصیل است و با نظام‌های اعتقادی تفاوت دارد. به نظر کارناپ سه نوع گزاره یا قضیه وجود دارد:

۱. گزاره‌های مشاهداتی که بر تجربه حسی متکی‌اند؛

۲. گزاره‌های تحلیلی که بداهت منطقی دارند؛

۳. شبه‌گزاره‌ها، که نه صادق و نه کاذب، بلکه مهمل و بی‌معنی‌اند.

براین‌اساس، گزاره‌های مابعدالطبیعه جزو گزاره‌های نوع سوم‌اند، یعنی معنای محصل یا معرفت‌بخش ندارند و هیچ تجربه‌ای نمی‌تواند احکامی از این نوع را که مطلق و فراتر از زمان است، تحقیق‌پذیر سازد. البته این دیدگاه که «شبه‌گزاره‌های» متافیزیک بی‌معنی هستند به تدریج با مفهوم پیچیده‌تری جایگزین شد؛ و آن این‌که اصول متافیزیک معنای شناختی ندارند، اما ممکن است معنای عاطفی داشته باشند (گیدنز ۱۳۸۴، ۱۷۱).

اتو نویرات[3] و کارناپ نظریه فیزیک‌گرایانه‌شان را تا اندازه‌ای در تقابل مستقیم با سنت علوم انسانی به‌وجود آوردند که بر وجود تفاوت‌های منطقی و روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی تأکید دارند. نویرات و کارناپ با اتکا به فیزیک‌گرایی، مدعی وحدت روش علمی بودند و همه گزاره‌های معنادار را به مشاهداتی و تحلیلی فرو می‌کاستند، متافیزیک و گزاره‌های غیرقابل تحقیق تجربی را نیز «شبه‌گزاره» می‌دانستند. نویرات، اثبات‌گرایی منطقی را با علاقه به پیشرفت اجتماعی پیوند داد و جامعه‌شناسی را بخشی از یک علم واحد تلقی کرد که قوانین آن ابزاری برای انتقال از مشاهدات به پیش‌بینی هستند. تحلیل مفهوم مشاهده براساس فیزیک‌گرایی و رفتارگرایی اجتماعی، تلاشی برای

1. Carnap (1891-1970)
2. Ayer (1910-1989)
3. Otto Neurath (1882-1945)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

عینیت‌بخشی و تقلیل پیچیدگی‌های معنایی کنش انسانی به الگوهای رفتاری بود. این تلاش برای وحدت روش و تقلیل‌گرایی، مستقیماً با رویکرد تفسیری علوم انسانی در تعارض بود (گیدنز، همان، ۱۷۹).

۳-۲. پوزیتیویسم آمریکایی

پوزیتیویسم آمریکایی ریشه در پوزیتیویسم فرانسوی و حلقه وین دارد، اما بیش از هر دو مکتب فنی‌تر و ضدنظری‌تر است. نخستین جامعه‌شناسان آمریکایی، به ویژه لِستر وارد،[1] آلبیون اسمال[2] و گیدینگز[3] دست‌کم در اوایل کارشان کنتی بودند. به‌نظر آن‌ها، کشف قوانین جامعه برای پیشرفت آن مفید است. گیدینگز مانند کنت معتقد بود تعمیم تجربی باید با دو روش مقایسه‌ای و تاریخی در جامعه‌شناسی انجام شود. به‌نظر او این روش‌ها اگر آماری شوند، دقت بیش‌تری خواهند داشت. او همانند کنت، بین علم انتزاعی (یا ذهنی) و انضمامی (عینی) تمایز قائل شد و جامعه‌شناسی را در گروه دوم قرار داد. جامعه‌شناسی به‌مثابه علمی ابژکتیو، باید تحقیقاتش را با مشاهده شروع کند و نتیجه‌اش را با تفسیر و تأیید قیاسی ارائه کند.

آگبرن[4] یکی دیگر از نمایندگان این مکتب معتقد است همه جامعه‌شناسان باید آماردان باشند و نظریه اجتماعی به‌دلیل این‌که بر مبنای داده‌های کافی ساخته نشده است، جایی در جامعه‌شناسی ندارد. نسل جدید جامعه‌شناسان تکنسین‌ها و نه قهرمانان یا روشنفکران خواهند بود. لاندبرگ[5] صورت مدل استقراء، تحقیق، قابلیت نسخه‌برداری (تکثیرپذیری) را به‌معنی عینیت می‌داند. واقعیت‌ها و بیان حوادث، تنها زمانی تحقیق پذیرند که همه

1. Lester War (1841-1911)
2. Albion Small (1854-1926)
3. Giddings (1855-1931)
4. Ogburn (1886-1959)
5. Landberg (1895-1969)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

مشاهده‌گران شایسته، بر آن توافق داشته باشند. این امر نیازمند سازگاری عمومی فنون و مفاهیم آزمون شده است (کریمی ۱۳۹۱، ۵۶).

یکی دیگر از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی پوزیتویستی آمریکایی پل لازارسفلد[1] است. وی جامعه‌شناسی را تخصصی روش‌شناسانه برای همه رشته‌های علوم اجتماعی می‌داند (میلز ۱۴۰۲، ۷۹). از نظر لازارسفلد این نوع جامعه‌شناسی دو وظیفه اساسی دارد: یکی، جمع‌آوری اطلاعات و توصیف آن‌ها و دیگری تبیین و تفسیر است. لازارسفلد مخالف جامعه‌شناسی نظری است، زیرا موضوعش ذهنی و پیچیده است و نظریه اجتماعی را به مفهوم کلاسیکش، به‌صورتی که در نظریه‌های دورکیم، مارکس و کنت است، قبول ندارد. زیرا به‌نظر او، نظریه باید در سطح مفاهیم و متغیرهای قابل‌سنجش صورت‌بندی شود و درخدمت تحلیل داده‌های تجربی قرار گیرد. ازاین‌رو، او نظریه‌های جامعه‌شناختی را نه نظام‌های فلسفیِ فراگیر، بلکه مجموعه‌ای از مفاهیم تحلیلی برای تفسیر داده‌های آماری می‌داند. درنتیجه، مسئله اصلی نزد لازارسفلد حذف تبیین نیست، بلکه تبدیل تبیین نظری به تبیین تجربی و قابل سنجش است (میلز، همان، ۸۳).

۳. انتقادات وارد بر پوزیتیویسم

رویکرد پوزیتویستی در جامعه‌شناسی، از آغاز شکل‌گیری تاکنون، همواره موضوع بحث و نقد مکاتب گوناگون علوم اجتماعی بوده است. دامنه این انتقادات صرفاً محدود به سطح نظری باقی نمانده، بلکه ابعاد فلسفی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن را نیز در بر گرفته است. به‌بیان‌دیگر، بسیاری از متفکران بر این باورند که پوزیتیویسم با تأکید بیش از اندازه بر تجربه‌گرایی، کمّی‌سازی و الگوگیری از علوم طبیعی، بخشی از پیچیدگی‌های واقعیت

1. Poul Lazarsfeld (1901-1976)

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اجتماعی و معانی نهفته در کنش انسانی را نادیده می‌گیرد. در این بخش، مهم‌ترین انتقادها از منظر مکاتب و جریان‌های مختلف علوم اجتماعی معرفی و سپس تحلیل خواهند شد تا تصویری جامع‌تر از جایگاه و محدودیت‌های پوزیتیویسم در حوزه جامعه‌شناسی به‌دست آید.

۱-۳. مکتب هرمنوتیک

یکی از منتقدان پوزیتیویسم، ویلهلم دیلتای، از چهره‌های برجسته مکتب هرمنوتیک است. او برخلاف پوزیتیویست‌ها، واقعیت را دوپاره نمی‌دید، بلکه معتقد بود با یک واقعیت واحد روبه‌رو هستیم که باید با دو شیوه متفاوت شناخت شود: طبیعت را تبیین می‌کنیم، اما حیات انسانی را می‌فهمیم. ازاین‌رو، علوم طبیعی در پی تبیین پدیده‌های مستقل از اراده انسان‌اند، حال آنکه علوم انسانی و اجتماعی به فهم کنش‌ها و پدیده‌های معنادار انسانی می‌پردازند. برای تبیین طبیعت که موضوعش مادی است، روش تجربه بیرونی و برای فهم پدیده‌های اجتماعی، که مربوط به علم روح و ذهن است، تجربه درونی لازم است.

به‌نظر دیلتای، پدیده‌های اجتماعی و روانی با شیوه‌های علوم طبیعی به تمامی درک نمی‌شوند و بین قلمرو علوم طبیعی و قلمرو علوم انسانی فاصله‌ای وجود دارد؛ یا به‌عبارت‌دیگر، دایره معرفت عقلی به دو نیم‌دایره تقسیم می‌شود که هریک از آن‌ها مربوط به بخشی از علوم است. معرفت مربوط به علوم انسانی تاریخی است. از نظر دیلتای تاریخی‌بودن دو بُعد دارد: یکی نسبیت پدیده‌ها در زمان گذشته و معرفت به این گذشته، و دیگری، «صیرورت» عمل انسانی. ازاین‌رو، موضوع تاریخ فقط امر انجام شده نیست، بلکه تداومش نیز هست. درنتیجه هر موضوع علوم انسانی، حتی زمانی که از دیدگاه خاص مورخ مطالعه نمی‌شود، تاریخی است و دلیل تاریخی‌بودنش این است که درحال «شدن» است. به همین جهت است که معرفت تاریخی درعین‌حال، معرفت به انسان است؛ یا نقد هر

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

واقعیت انسانی در عین حال نقدی تاریخی است. از آن نتیجه می‌شود کـه خـود عقـل هـم تاریخی است، زیرا هرگز ساخته نشده است، بلکه به‌صورت نامحـدود در تـاریخ نامحـدود شکل می‌گیرد.

در مجموع، دیلتای درباره تاریخی‌بودن علوم انسانی تأکید می‌ورزد و معتقد است تاریخ به خودی خود درک‌شدنی نیست، زیرا اساس تاریخ، تـاریخی نیسـت، بلکـه روان‌شـناختی است، به این معنی که او تاریخ را نوعی روان‌شناسی درحال «شدن» می‌بیند، از این بابت با استوارت میل، وونت و تن و دیگران موافق است، اما بـرخلاف آن‌هـا کـه بـه «روان‌شناسـی آزمایشی» معتقدند، دیلتای پیرو «روان‌شناسی توصیفی» است. دیلتای با آن‌که روان‌شناسی آزمایشی را رد نمی‌کند، اما معتقد است این روش برای مطالعه علوم انسانی مناسب نیست، زیرا روان‌شناسی آزمایشی از احوال شخص و تجارب گذشته او و مجموعه پدیده‌های حیات غافل است و هر پدیده‌ای را جدا از پدیده‌های دیگر، بدون درنظرگرفتن کل، مطالعه می‌کند. اما روان‌شناسی وصفی مجموعه روانی را می‌بینـد؛ درنتیجـه احـوال شخصـی هـر فـردی را به‌منزله جزیی از کل درنظر می‌گیرد (فروند، ۱۳۹۳: ۷۸). لـذا دیلتـای بـا اقتبـاس از ایـده کل‌گرایی هگل مفهوم «روح عینی» را مطرح می‌کنـد کـه منظـور از آن، مجمـوع نمودهـای حیات انسان از زبان گرفته تا دین و از جمله آثار سیاسـی، هنـری و اقتصـادی و خـود علـم است و خلاصه همه موضوعات علوم روحی در ساختن آن دخیلند.

در سنت تفهمی، ویلهلم ویندل‌بانـد،[1] رهیافـت دیلتـای را ادامـه داد. او پـس از دیلتـای «علوم فرهنگی» را به‌جای «علوم روحی» مطرح کرد. به نظر او، مفـاهیم در علـوم انسـانی، برعکس علوم طبیعی که مرجع عینی دارند، مرجع ذهنـی دارنـد و بـه ایـده‌ها و ارزش‌هـای دانشمندانی وابسته‌اند که آن‌ها را به‌کار می‌برند. به نظر ویندل‌باند تعیین محتـوای هـر علـم

1. Windelband (1850- 1911).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

به‌تنهایی برای ارزشیابی آن علم کافی نیست، بلکه درک آن از روشی که به‌کار می‌گیرد نیز امری ضروری است. به نظر او تنها تمایز بین علوم در روش است و براین‌اساس دو نوع علم وجود دارد: علوم عقلی و علوم تجربی. این دو نوع علم خود به دو گروه تقسیم می‌شوند: «علوم تبیینی» که هدف آن‌ها کشف قوانین طبیعت است و «علوم توصیفی» که هدف آن‌ها مطالعه صیرورت تاریخی است. علوم تبیینی علوم کلی‌نگرند و به ویژگی‌های منحصربه‌فرد کاری ندارند، درحالی‌که علوم توصیفی جزیی‌نگرند و پدیده‌های منحصر به فرد را مطالعه می‌کنند (فروند، همان، ۹۵- ۹۴).

۲-۳. مکتب جامعه‌شناسی تفهمی

انتقادات وارد ازسوی مکتب جامعه‌شناسی تفهمی بر پوزیتویسم بیش‌تر ازسوی اندیشمند شهیر این مکتب، ماکس وبر صورت گرفته است. نقدهای وبر بر پوزیتیویسم را می‌توان در چهارچوب اصول روش‌شناسی وی که در چهارچوب مفهوم‌های «تفهم»، «سنخ آرمانی»، «نگرش ارزشی» و «کثرت علی» استوارند، توضیح داد:

«**تفهم**» **یا** «**تفسیر تفهمی**»: از نظر وبر، علوم اجتماعی در درجه اول به «معنا» می‌پردازد، به‌ویژه به‌معنای فردی یا شیوه‌هایی که معانی مشترک فرهنگی بر کنش‌های افراد تأثیر می‌گذارد. از این بُعد، روش وبر «فردگرای هستی‌شناختی» است. از نظر وبر جهان مورد بررسی علوم اجتماعی از افرادی تشکیل می‌شود که در تعامل با یکدیگرند، لذا هستی‌های اجتماعی جمعی مانند طبقات وجود ندارند و نمی‌توانیم درباره ساختارهای اجتماعی یا پدیده‌های اجتماعی فراگیری سخن بگوییم که خودشان را بر افراد تحمیل می‌کنند، نظیر پدیده‌های اجتماعی که دورکیم از آن‌ها صحبت می‌کند. در درجه بعد، علوم اجتماعی کنش معنادار و نه رفتار را در نظر می‌گیرد. کنش معنادار در تقابل با رفتار، کنشی است که به رفتار دیگری معطوف است و دارای هم عقلانیت مادی و فردی، و هم

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

عقلانیت‌های اجتماعی و فرهنگی است (بنتون و کرایپ ۱۳۹۱، ۱۵۳). ازاین‌رو کنش معنادار اجتماعی روش خاص خودش را دارد که وبر این روش‌شناسی را «فهم تفسیری» می‌گوید. از نظر وبر «فهم تفسیری» یا «تفسیر تفهمی» ویژگی خاص معرفت جامعه‌شناختی است که بر درک ذهنی کنش اجتماعی استوار است (وبر ۱۳۷۴الف، ۱۷). در این روش اگرچه اصول کارکردی را برای تبیین موقتی یک پدیده (رفتار انسان) اجتناب‌ناپذیر شناخته می‌شود، اما آن را برای فهم معنا و انگیزه رفتار انسان ناقص می‌داند.

سنخ آرمانی: منظور از سنخ آرمانی نزد وبر این است که عالم اجتماعی باید یک «غیرواقعیتی بسازد که غیرمبهم، دقیق و کاملاً انتزاعی باشد تا بتوان از طریق مقایسه مصادیق عینی با «نوع انتزاعی» سمبل ذهنی مطلقی از موارد و مصادیق عینی باشد. به نظر وبر «هرچه سنخ آرمانی صریح‌تر و دقیق‌تر ساخته شده باشد؛ یعنی هرچه مجردتر و غیرواقعی‌تر باشد، بهتر می‌تواند کار روش‌شناختی خود را در شناخت و تعیین اصطلاحات و طبقه‌بندی و ارائه فرضیه‌ها به انجام برساند» (وبر، همان، ۲۴). از دید وبر مقولات و مصادیقی چون «روحیه سرمایه‌داری»، «بوروکراسی»، «کاریزما» و «عقلانیت» همگی نمونه‌هایی از مقوله سنخ آرمانی هستند؛ یعنی می‌توان از آن‌ها قالبِ ذهنی ساخت که تمامی ویژگی‌های مقوله موردنظر را در خود داشته باشد.

نگرش ارزشی: وبر در انتخاب مفهوم نگرش ارزشی متأثر از هاینریش ریکرت است. ریکرت متأثر از نظر کانت در باره شی فی‌نفسه، واقعیت جهان را مجموعه گسترده و نامحدودی از چیزها که هر کدام به طور نامحدود قابل تقسیم هستند، می‌دانست؛ ترکیب پیچیده و ناهمگنی که زماناً و مکاناً بسط یافته است. بر مبنای این دیدگاه هیچ واقعیت منفردی (چه در گستره زمان و چه در گستره مکان) وجود ندارد که تماماً با هم اینهمان باشند؛ واقعیت کاملاً ناهمگن است و لذا معرفت بشر نمی‌تواند همانند، یا بازتولید واقعیت

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

باشد. در واقع انسان نمی‌تواند همه جنبه‌های واقعیت را بشناسد. از این رو ریکرت معتقد است دانشمند علوم فرهنگی باید تصمیم بگیرد که کدام یک از ابعاد واقعیت اجتماعی را برای بررسی و فهم انتخاب کند (Ringer 1977, 38). به نظر ریکرت چنین انتخابی بر پایه نظام ارزشی شخص پژوهش‌گر، که از موقعیت تاریخی او ناشی می‌شود، صورت می‌گیرد. وبر همانند ریکرت معتقد است معرفت اجتماعی همیشه معرفت از منظری خاص است؛ همیشه ارزش‌های مبنایی وجود دارند که هر گلچینی از رویدادهای تاریخی منعکس‌کننده آن‌هاست (وبر ۱۳۸۷، ۱۲۴). اما وبر خلاف ریکرت، «نگرش ارزشی» را از «قضاوت ارزشی» متمایز می‌کند. در نگرش ارزشی صرفاً انتخاب موضوع ولی در قضاوت ارزشی همه داده‌ها و یافته‌های محقق متأثر از ایستارهای ارزشی محقق است. از نظر وبر، نگرش ارزشی اجتناب‌ناپذیر است، اما می‌توان از قضاوت ارزشی خودداری کرد (وبر ۱۳۷۴الف، ۱۸).

کثرت علی: وبر در روش‌شناسی‌اش از جایگزین‌کردن بینش تک عامل‌نگری ایده‌آلیستی به جای ماتریالیسم جبری احتراز می‌کند و معتقد است فرایندها و رویدادهایی که علوم اجتماعی به بررسی آن‌ها می‌پردازد علل زیادی دارند و هیچ تبیین نهایی فراگیری نمی‌تواند وجود داشته باشد (بنتون و کرایپ ۱۳۹۱، ۱۵۹). به نظر وبر، تبیین علی لازمه هر کار علمی است و هر رابطه فهم‌پذیر هر اندازه بدیهی باشد تنها بر اثر علت‌پذیری‌هایش دارای اعتبار علمی است. اما علیت در نزد وبر دارای ویژگی‌هایی است:

الف. تحقیق علی وسیله است و هیچ‌گاه هدف علم نیست، زیرا هدف علم مفهوم بودن واقعیت است و به همین دلیل در تحقیق تفهم به اندازه تبیین ضرورت دارد.

ب. رجعت کامل از معلول به علت ممکن نیست؛ به‌عبارت‌دیگر، این رجعت را نهایتی نیست و هرگز نمی‌توان همه علت‌هایی را که شرط به وجودآمدن پدیده معینی هستند،

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

مشخص کرد. وبر در این باره می‌نویسد: «نوع و تعداد علت‌های مؤثر بر هـر واقعـه معـین، همیشه نامحدود است» (وبر ۱۳۸۷ب، ۱۲۴).

ج. نمی‌توان یک‌بار برای همیشه تعیین کرد که تا کجا باید در سلسله علل واپس رفـت و به‌طور کامل مشخص کرد کدام رشته علل را باید درنظر گرفت، زیرا این موضوعی است کـه بر حسب مورد خاص و نوع تحقیق تفاوت می‌کند.

د. هرگز در علوم انسانی نمی‌توان از قطعیت سخن گفت و بیش‌بینی کرد، بلکـه بایـد از احتمال سخن گفت. به نظر او حتی در علوم طبیعی نیز در بسیاری از موارد بایـد حکـم بـه احتمالات داد.

۳-۳. مکتب پدیدارشناسی

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ اصطلاح «پدیدارشناسی» کـاربردی عـام در میـان جامعه‌شناسـان پیـدا کـرد و درمقابـل روش پوزیتویسـتی قـرار گرفـت. درحالی‌کـه روش پوزیتیویسـی بـه آمـار اتکـا دارد، روش پدیدارشناسـی بـه دیـدگاه کنش‌گـر توجـه می‌کنـد. صاحب‌نظر اصلی فلسفه پدیدارشناسی ادموند هوسرل[1] است. هوسرل چند انتقاد اساسی به علوم طبیعی و روش‌های آن دارد:

- همه علوم و ازجمله علوم طبیعی به انتهای کار خود نرسیده‌اند و لذا نمی‌توان رشد و تحول آینده آن‌ها را پیش‌بینی کرد. بنابراین، هیچ روشی نمی‌توانـد قطعـی و نهـایی و الگو شمرده شود.
- پوزیتویست با مسئله مبانی و حدود علوم به‌گونه‌ای روبه‌رو می‌شوند کـه گـویی ایـن مسئله امری علمی و تحصلی است. به‌این‌ترتیب، برای امری کـه مسـئله‌ای فلسـفی بیش نیست، معنی جزمی قائل می‌شود.

1. Husserl (1859-1938).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

- هرچند پوزیتویست‌ها از هرگونه فلسفه اولی (متافیزیک) بیزارند، ولی بی‌آن‌که اقرار کنند و گاه از روی سادگی پیش‌فرض‌هایی را دخالت می‌دهند که جنبه مابعدالطبیعی دارند. به‌این‌ترتیب، این مکتب با تناقض دست به گریبان است، زیرا ازسویی وضعی صرفاً مکتبی به خود می‌گیرد، و ازسوی‌دیگر، خود را با هرگونه مکتبی مخالف نشان می‌دهد.
- هدف علوم انسانی انجام‌دادن تحقیقات علمی است، نه پیروی از روش پوزیتویستی برای کسب افتخار علمی بودن. البته تمسک متخصصان علوم انسانی به روش علوم طبیعی امری طبیعی است، اما از این‌جا نباید نتیجه گرفت که تنها این روش حق است و روح هم از سنخ اشیا است (فروند ۱۳۹۳، ۱۲۲).

به‌نظر هوسرل تنها پدیده‌شناسی قادر است به علوم انسانی مبنای استواری ببخشد. البته پدیده‌شناسی را نباید با علوم انسانی اشتباه کرد، زیرا پدیده‌شناسی مبنای این علوم است. موضوع علوم انسانی تحلیل شخص و اجتماع (انسانی) است، لکن این تحلیل به هیچ‌وجه به معنی روان‌شناسی بین‌الافراد نیست، بلکه به معنی بُعد خاصی از هستی انسانی است که از روی محیط و مناسبات فرهنگی میان افراد مشخص و متمایز می‌شود. به‌نظر هوسرل در طبیعت «علیت» حاکم است، اما بر عالم روح «انگیزش» تسلط دارد. انگیزش را باید به مثابه قانون معرفت علمی و درعین‌حال، رفتار در عمل تلقی کرد. در این‌باره، هوسرل تقابل میان تبیین و تفهم را یادآور می‌شود و منظورش نشان دادن تفاوت میان جست‌وجوی علت و انگیزه است. بدیهی است مقصود او طرد علیت از علوم روحی (انسانی) نیست، به نظر او علیت جای خودش را دارد، اما برای فهم پدیده‌های فرهنگی ناکافی است.

به نظر هوسرل، روش علوم ماهوی با علوم طبیعی تفاوت دارد. علم ماهوی به شناخت «ذات» یا «ماهیت»، نه آن‌چه واقعاً وجود دارد، می‌پردازد. البته منظور این نیست که علوم

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

آزمایشی علم نیستند، مقصود تنها این است که علیت بـه شـناخت ولـو عینـی وقـایع خـتم نمی‌شود. علم ماهوی بر خلاف علم آزمایشی که تحلیل وقایع انضـمامی و ممکـن، یعنـی تحلیل واقعیت است، از راه «شهود ذات» به امری دست می‌یابد که مقوم پدیده‌های تجربی است. به‌نظر هوسرل، یک واقعه به علت اوضاع ممکن‌الوجود ممکن است درسـت بـا ذات تطبیق نکند. برای‌مثال، اگر ماهیت هنر از پیش معلوم نشـده باشـد، تحقیـق تجربـی دربـاره تاریخ هنر محال خواهد بود. پس علاوه بر سنجش ارزش هنری یک اثـر تجربـی، بایـد بـه معنی هنر پی برد و دانست که هنر بذاته چیست؛ در غیر این صورت هر چیز را می‌توان هنـر نام نهاد (فروند، همان، ۱۲۶).

ارنست کاسیرر،[1] یکی دیگر از اصحاب مکتب پدیدارشناسی، معتقد است، اصل مقـوم علوم فرهنگی مفهوم «صورت کلی» است، که گاهی به‌منزله «سـاخت» و گـاهی بـه منزلـه «سبک» (به‌معنی سبک دادن به دوره یا پدیده‌ای فرهنگی) است. هر مفهـوم کلـی چـون در حکم وحدت در کثرت است، به‌ذاته هم امر کلـی و هـم امـر جزیـی را در برمی‌گیـرد، لـذا مفهوم صورت کلی هم به‌معنی وحدتی است که خود دلیل اختلاف عناصری اسـت کـه بـه آن‌ها صورت می‌بخشد؛ این صورت کلی نه مفهوم کلی (جنس) است که از طریق اسـتقراء یا مقایسه موارد جزیی حاصل می‌شود و نه مفهومی تاریخی است، بلکه «تجریدی» است. برای‌مثال، مفهومی به نام «انسان دوره رنسانس» ممکن است با هیچ یک از شخصـیت‌های تاریخی که در این دوره زندگی می‌کرده‌اند، نظیر ماکیاول، براتچولینی، پولچی دقیقـاً تطبیـق نکند، ولی «روح رنسانس» از آن فهمیده شود. صورت کلی به واسطه معناهایی که موجـب می‌شود نوعی «وحدت هستی» و از این لحاظ، مفهومی مخصوص علوم فرهنگی است. از این رو، چون پدیده فرهنگی بار معنایی دارد نمی‌توان با آن‌ها همانند شیئی رفتار کـرد، زیـرا

1. Cassirer (1874-1955).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

معنی درست همان است که از شیئی فراتر می‌رود. لذا کاسیرر دو نوع علوم طبیعت و علـوم فرهنگی را شناسایی می‌کند. علوم طبیعی به بیان علل امور و علوم فرهنگی به بیـان اوصـاف آن‌ها می‌پردازد. هر دو روش (قانون و هیات کلی) علمی هسـتند و هـیچ کـدام بـر دیگـری برتری ندارند. در هر دو علوم معرفت به صورت تخمین حاصـل می‌شـود و قطعیـت نـدارد (فروند، همان، ۱۲۹).

فون هایک، مانند هوسرل و کاسیرر، علوم طبیعی را از جنبه‌هایی نقد و تفاوت‌هـای هـر دو علم را رد می‌کند:

- به‌نظر هایک، ادعای پوزیتویست‌ها مبنی بر دست‌یابی به «دانش کلی» پنداری بیش نیست، زیرا مفاهیم متناهی محدود هستند و محـال اسـت مـا در بـاره همـه چیزهـا شناخت پیدا کنیم.
- دانشمند علوم انسانی فقط درباره وقایع عینی تحقیق نمی‌کند، بلکه درباره امور ذهنی نظیر افکار، معتقدات مذهبی، معانی و دلالت‌ها نیز مطالعه می‌کند، و چون موضوع مطالعه او اعمـال بشـری اسـت، بایـد بپذیریـد کـه انسـان‌ها بـه اعمال‌شـان معنـی می‌بخشند. «اعمال انسانی آن چیزهایی هستند که عاملان آن‌ها تصـور می‌کننـد کـه هستند» و این مطالب برای هر نظریه در باره علوم انسانی اساسی است.
- اغلب مفاهیم یا مجموعه مفاهیمی که در علوم انسانی به‌کار می‌روند، نظیر انقلاب، نظام ارباب و رعیتـی (فئودالیسـم) یـا نظـام سـرمایه‌داری سـاخته‌های عقلـی و نـه داده‌های تجربی هستند. با این همه، بسیاری از متخصصان ایـن علـوم بـه صـورتی آن‌ها را به‌کار می‌برند که گویی واقعیاتی انضمامی و مشاهده‌پذیرند.
- علوم انسانی به مفاهیم یا مجموعه‌ها به غلط شعوری نسبت داده می‌شـود کـه فاقـد آنند. برای مثال، از سرمایه‌داری به‌گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویی دارای اراده‌ای

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

کاملاً آگاه از اهداف خویش است و حال آن‌که این مفهوم ساخته ذهن متخصصان علوم اجتماعی است (فروند، همان، ۱۳٤).

۴-۳. مکتب انتقادی

شاید بتوان گفت بیش‌ترین انتقاد به پوزیتویست‌ها ازسوی اصحاب مکتب فرانکفورت، ماکس هورکایمر، تئودور آدرنو، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس و سی‌رایت میلز وارد شده‌اند، که در ادامه تحلیل می‌شوند.

هورکایمر سه نقد اساسی به پوزیتویسم دارد: یکی، پوزیتویسم انسان را بی‌اراده و منفعل در نظر می‌گیرد، دوم، جهان را فقط ماده می‌داند و تفاوتی بین ذات و عرض قائل نمی‌شود و سوم، بین امر واقع و ارزش، تمایزی نمی‌بیند (باتامور ۱۳۷۵، ۱۸).

آدرنو، پوزیتویسم را در دو بُعد «رابطه ارزش و دانش» و «رابطه علم عینی و سلطه» نقد می‌کند: در بُعد اول، به نظر آدرنو، جداکردن دانش و ارزش دارای دو ایراد است: اول، عینیت روش‌های تجربی، عینیت روش‌هاست، نه عینیت موضوع؛ و دوم، اصولاً تفکیک بین ارزش و دانش مقدور نیست. هر دو معتقدند پوزیتویسم واقعیت اجتماعی را پاره‌پاره می‌کند؛ درحالی‌که شناخت واقعیت اجتماعی تنها با «روش دیالکتیکی» و در ارتباط با «کلیت اجتماعی» مُیسر می‌شود (همان، ۳۳).

انتقادات هربرت مارکوزه به پوزیتویست‌ها بیش‌تر از ابعاد نظری و به نظریه اثباتی آگوست کنت و بر محورهای زیر متمرکز است:

- به‌نظر مارکوزه پوزیتویسم سرچشمه یقین را از موضوع اندیشه، به موضوع ادراک حسی انتقال می‌دهد. از آن‌جاکه به‌نظر پوزیتویسم مشاهده علمی باعث یقین می‌شود، کارکردهای خودمختارانه اندیشه واپس می‌نشیند و کارکردهای انفعال‌پذیری آن غلبه می‌کند (مارکوزه ۱۳۸۸، ٤۲۹).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

- چون کنت به قوانین عـام تغییرناپـذیر اجتمـاعی معتقـد اسـت و آن را روح راسـتین اثبات‌گرایی می‌داند، هر حرکت اجتماعی را به جای این‌که تـابع اراده انسـان بدانـد، ضرورتاً تابع قوانین فیزیکی دگرگونی‌ناپذیر می‌داند و لذا نقش انسـان در دگرگـونی و تجدید سازمان نهادهای اجتماعی را نفی می‌کند (مارکوزه، همان، ٤٢٩).
- قوانین نظم اثبات‌گرا قوانین ضددیالکتیکی‌اند. قوانین اثباتی ذاتـاً ایجابی‌انـد و نظـم ثابتی را به‌وجود می‌آورند؛ درصورتی‌که قوانین دیالکتیکی، ذاتـاً منفـی و نابودکننـده ثبـات هسـتند. قـوانین نخسـتین، جامعـه را به‌گونـه قلمـروی از همـاهنگی طبیعـی می‌نگرند، درصورتی‌که قوانین دومی، جامعه را به‌گونه نظامی از تعارض‌ها می‌بینند. لذا جامعه‌شناسی اثبات‌گرا، اساساً مبتنی بر «ایستایی اجتماعی» است.
- به‌نظر کنت احکام ارزشی در علم راه نـدارد و جامعه‌شناسـی اثبـاتی واقعیـت را نـه ستایش و نه نکوهش، بلکه فقط به‌مثابه شیئی مشاهده می‌کند. به‌نظر مـارکوزه وقتـی جامعه‌شناسی به علمی اثباتی مُبدل شود، نمی‌توانـد دربـاره تحقـق عـدالت و آزاد و سایر ارزش‌ها در جامعه عمل کند (مارکوزه، همان، ٣٥٤).
- به‌نظر مارکوزه، در جامعه مورد نظر کنت به‌مثابه یـک کـل، فـرد انسـانی جایگـاهی ندارد.
- دولت موردنظر کنت صرفاً محصول قوانین گریزناپـذیر حـاکم بـر فراینـد اجتمـاعی است و نباید نسبت به تغییر و اصلاح آن اقدامی انجام داد.

یورگن هابرماس، یکی دیگر از اصاحب مکتب فرانکفورت به اصول «عینیت»، «جدایی ارزش و دانش» و «عقل محض پوزیتویسم» انتقاداتی دارد:

- هابرماس بر آن است که «عینیت» علوم طبیعی را نمی‌توان به‌صورت مستقیم به علوم اجتماعی انتقـال داد، زیـرا علـوم اجتمـاعی بـا مجموعـه از پـیش تفسیرشـده‌ای از

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

رخدادها سروکار دارد؛ یعنی، با دنیایی اجتماعی که در آن مقوله‌های تجربه قبلاً از طریق «رفتار معنی‌دار» افراد شکل گرفته است. لذا «فهم» یکی از عناصر اصلی شیوه کار در علوم اجتماعی است و نمی‌توان آن را صرفاً با توسل به «مشاهده» رویدادها در طبیعت درک کرد (گیدنز ۱۳۸٤، ۱۹۹).

- به‌نظر هابرماس، نزد عالم علوم طبیعی بین حوزه‌های «وجود» و «اعتبار» و ملازم آن بین «گزاره‌های توصیفی» و «گزاره‌های ارزش‌گذار» تمایز دقیقی وجود دارد. اما موضوعی که عالم علوم اجتماعی با آن سروکار دارد دارای این وجه تمایز است که حوزه «هست» و «باید» به شیوه خاصی در یکدیگر نفوذ می‌کنند. افراد و گروه‌ها در کنش‌های اجتماعی به‌سمت ارزش‌ها جهت‌گیری می‌کنند. ارزش‌ها در اُبژه‌های فرهنگی و نظم‌های نهادی تحقق می‌پذیرند (هابرماس ۱۳۹۹، ۲۰۱).
- به‌نظر هابرماس «بین دانش و علایق انسان نسبتی وجود دارد» و این‌ها جدایی‌ناپذیرند. تعلقاتی که انسان دارد نه تنها او را به‌سوی معرفت‌های متفاوت سوق می‌دهد؛ بلکه حتی بینش او را در باره موضوعی که کاوش می‌کند، به احتمال زیاد دگرگون می‌کند. این تعلقات هم موضوع و هم روش را متأثر می‌سازند.
- به‌نظر هابرماس علم را در چهارچوب نظام انتزاعی صوری نمی‌توان به‌صورت کامل درک کرد، بلکه آن را باید به‌مثابه محصول انضمامی، واقعی و فعالیتی اجتماعی فهمید.
- هابرماس نیز همانند هورکایمر و آدرنو، «عقل ابزاری» را عقلی معیوب و ناقص می‌داند که به سلطه بر طبیعت منجر می‌شود و استفاده از آن در علوم اجتماعی به سلطه سیستم (اقتصاد و سیاست) بر زیست‌جهان و استعمار زیست‌جهان می‌انجامد (هابرماس، همان، ٥٤٤).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

۵-۳. مکتب انتقادی آمریکایی

سی‌رایت میلز یکی از منتقدان پوزیتویسم، به‌ویژه از نوع آمریکایی آن است. او انتقاداتی از نظر فنی و روشی به تحقیقات تجربی در جامعه‌شناسی آمریکایی زمان خودش دارد که موضوع این مقاله نیست. اما آن‌چه برای ما مهم است نقدهای میلز بر اصول پوزیتویسم در جامعه‌شناسی است:

- به نظر میلز، روش تحقیق حاکم بر مسائل اجتماعی (آمریکا) «تجربه‌گرایی انتزاعی» است، که پدیده اجتماعی را بدون ارتباط با ساخت اجتماعی و فرهنگی و تاریخش تحلیل می‌کند (میلز ۱۴۰۲، ۸۷).
- تجربه‌گرایی انتزاعی خصلت غیرنظری دارد، یعنی معتقد است می‌توان از جزها به کل یا از جمع‌آوری داده‌ها به نظریه اجتماعی رسید (میلز، همان، ۷۰).
- انتقاد دیگر میلز، به اصول «پیش‌بینی» و «مهندسی اجتماعی» است. به‌نظر میلز طرفداران مهندسی اجتماعی اهمیت نقش «عقل» و «تاریخ» را نادیده می‌گیرند و توجه ندارند که انسان هم خالق و هم محصول تاریخ است. به‌نظر میلز اصولاً امکان پیش‌بینی و کنترل رفتار انسان‌ها میسر نیست؛ تنها درصورتی می‌توان پایه‌ای بر پیش‌بینی داشت که مفهوم تغییرات ساختی زمان‌ها و دوره‌های مختلف شناخته شود. با این وصف باید به خاطر داشته باشیم که در شرایط خاص افراد غالباً می‌توانند رفتارشان را کنترل کنند، زیرا انسان عنصر زنده‌ای است و به محض این‌که متوجه شود که رفتار او زیرنظر است، می‌تواند رفتارش را تغییر دهد (میلز، همان، ۸۷).
- نقد دیگر میلز بر ایده «بی‌طرفی ارزشی» پوزیتویسم است. به‌نظر میلز دانشمند علوم اجتماعی هرگز نمی‌تواند خودش را از ارزش‌ها و غرض‌های شخصی کاملاً دور نگه دارد. ارزش‌ها همواره با عالم علوم اجتماعی همراه هستند، نه این‌که او به

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

هنگام تحقیقی یک‌باره به انتخاب آن‌ها بپردازد؛ اصولاً هر تحقیقی از آغـاز براسـاس ارزش‌های معینی شروع می‌شود (میلز، همان، ۱۹۳).

۶-۳. مکتب رئالیسم انتقادی

واقع‌گرایی انتقادی از دهه ۱۹۷۰ به‌عنوان یکی از روش‌شناسـی‌های علـوم اجتمـاعی ظـاهر شد. این مکتب برآیندی است از دو رهیافت فراتجربی در حوزه علوم طبیعی و طبیعت‌گرایی انتقادی در علوم اجتماعی. روی به اسکار،[1] در انتقاد از پوزیتویسـم در تئـوری واقع‌گرایانـه علم (۲۰۰۸)، با اتکـا بـه اسـتدلال فراتجربـی کانـت نشـان می‌دهـد کـه تـوالی دائمـی و مشاهده‌پذیر رویدادها نه شرط لازم و نه کافی قوانین علمی هسـتند؛ بلکـه کشـف واقعیـت جهان هستی مستلزم عبور از سطح پدیده‌های تجربـی و مشـاهده‌پذیر بـه سـطوح زیـرین و مطالعه ساختارها و سازوکارهای موجد این پدیده‌هاسـت (Bhaskar 2008, 12-14). روی به اسکار با ارائه یک هستی‌شناسی «عمقی» جهان را به سه سطح تقسیم می‌کند:

۱. «سطح تجربی» که شامل رویدادهای مشاهده‌پذیرند.

۲. «سطح عملی» که جریان‌ها و توالی رویدادها را در برمی‌گیرند.

۳. «سطح واقعی» که حوزه ساختارها و سازوکارهای زایا و تعیین‌کننده سـطح اول و دوم است و به دشواری مشاهده‌شدنی است. این سه لایه نه تقلیل‌پذیر بـه یکـدیگر و نـه منطبـق برهم‌اند. پوزیتویست‌ها فقط پدیده‌های مربوط به سطح اول را واقعی می‌دانند حال آن‌کـه از منظر واقع‌گرایی انتقادی کشف سازوکارها و ساختارهای سطح واقعی (سطح زیرین) اسـت که واجد نیروی علی و منشأ ظهور رویدادها و پدیده‌های مربوط به دو سـطح دیگـر اسـت. درواقـع، از ایـن منظـر، مشـاهده‌ها و تجربـه‌های بشـری (در سـطح اول) تنهـا بخشـی از رویدادهایی است که مربوط به سطح دوم هستند و این رویدادها نیـز معلـول سـازوکارهایی

1. Roy Bhaskar (1946-2014).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

هستند که در سطح سوم قرار دارند (بنتون و کرایب ۱۳۸۴، ۲۳۰). به اسکار در امکان طبیعت‌گرایی (۲۰۰۳) رهیافت انتقادیش را در حوزه علوم انسانی به‌کار می‌گیرد. او پس از انتقاد از پوزیتویسم‌ها معتقد است کاربست روش‌های پوزیتویسمی در علوم انسانی با سه محدودیت «هستی‌شناختی»، «معرفت‌شناختی» و «رابطه‌ای» روبه‌رو است.

محدودیت هستی‌شناسی رویکرد طبیعت‌گرایانه در علوم انسانی خود به سه درون محدودیت دیگر وابسته است: الف) به وابستگی ساختارهای اجتماعی به فعالیت کارگزاران؛ ب) به وابستگی آن‌ها به مفهوم برداشت کارگزاران درباره فعالیت و کردار اجتماعی‌شان؛ و ج) به وابستگی مکانی و زمانی ساختارها. وابستگی اول به این معنی است که نیروهای علی ساختارهای اجتماعی تنها از رهگذر کارگزاران انسانی ظاهر می‌شود و تعیین‌کنندگی علی ساختارها تا اندازه زیادی تابع آزادی عمل کارگزاران است. البته آزادی عمل کارگزاران آن‌گونه که فردگرایان تأکید می‌کنند، مطلق نیست و مقید به حدودی است که ساختارها تعیین می‌کنند. وابستگی دوم (به مفهوم) ناظر بر این واقعیت است که تعین و بازتولید منظم برنامه‌های نهادی، مشروط به تفسیر اجرای دقیق آن‌ها ازسوی کارگزاران انسانی است و قدرت جامعه برای تحدید کردار افراد هیچ‌گاه به‌صورت خودجوش عمل نمی‌کند، بلکه این قدرت تا حدود زیادی وابسته به نیت کارگزاران، تفسیری که آن‌ها از منشور نهادی ارائه می‌کنند. اما سومین محدودیت هستی‌شناسی طبیعت‌گرایی (وابستگی ساختارها به مکان و زمان)، به این معناست که ساختارهای اجتماعی منظومه‌های در حال تکامل‌اند که تکامل‌شان زمان‌مند است، یعنی ساختارها متولد می‌شوند، در چرخه رشد و زوال زمانی قرار می‌گیرند و درنهایت، در انبار تاریخ بایگانی می‌شوند (Bhaskar 2008, 445؛ Hartwig & Sharp 2001, 20).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

۷-۳. مکتب پست‌مدرنیسم

انتقاد پست‌مدرن‌ها به پوزیتویست‌ها بیش‌تر بر اصولی نظیر «سوژه»، «حقیقت عینی»، «خِرد یکپارچه»، «ویژگی‌های قطعی، عمومیت و جهان شمول‌بودن علم» متمرکزند که در ادامه تحلیل می‌شوند.

- از نظر پساساختارگراها و البته پست‌مدرن‌ها سوژه[1] به‌مثابه عامل شناخت و امری یکپارچه که دارای هویت ثابت و قطعی و قادر به شناخت حقیقت باشد، نیست، بلکه با «فرد» کاملاً متفاوت است. مفهوم «فرد» بر این پیش فرض استوار است که انسان، فاعلی آزاد و عاقل است و فرایند اندیشه‌اش از جبر شرایط تاریخی و فرهنگی رهایند. اولین بار این نوع نگرش به عقل فردی را دکارت با جمله مشهورش: «می‌اندیشم پس هستم» مطرح کرد. «سوژه دکارتی» مستقل و منسجم است و نزد آن تصور قلمروی روان‌شناختی متضاد با آگاهی، غیرممکن است. در تضاد با رویکرد دکارتی به خِرد انسانی، پساساختارگرایانی همچون فوکو نظریه خِرد متعارف یا آگاهی را به محاق تردید می‌برند و آگاهی را از مرکزیت ساقط می‌کنند (ساراپ ۱۳۸۲، ۱۰).
- برای نمونه از نظر فوکو[2] خلق سوژه فردی تابع گفتمان یا گفتمان‌های خاصی است. فوکو در دیرینه‌شناسی دانش (۱۳۹۲) ابتدا به تعریف رژیم دانایی در هر عصری می‌پردازد و آن را «اپیستمه»[3] می‌نامند؛ منظور از آن زمینه و بستری است که ناخودآگاه به مسیر فکری آن دوره جهت و شکل می‌بخشد. درواقع، با اپیستمه است که شرایط برای پیدایش گفتمان‌های مختلف ایجاد می‌شود؛ یعنی براساس اپیستمه

1. Subject.
2.Foucault (1926-1984).
3. Episteme.

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

خاص هر عصری می‌توان گفت کـه در آن دوره، چـه چیـزی قابـل‌گفتن بـوده و چـه چیزی نبوده است.

- از نظر پست‌مدرن‌ها عقلانیت یا خرد یکپارچه و عینی وجود ندارد.
- بلکه پاره عقلانیت‌هـا یـا پارادایم‌هـای فکـری و ذهنـی وجـود دارنـد کـه برحسـب ارزش‌هـای مختلـف سـاخته می‌شـوند و لـذا سـنجش‌پذیر نیسـتند. پسـت‌مدرن‌ها معتقدند دوران پست‌مدرنیته، به‌ویژه بخش پایانی سده بیستم، در مقیاسی بی‌سـابقه شاهد بر باد ررفتن معانی بوده است. به نظر بودریار وجه مشخصه این شرایط سلطه فراواقعیت است که در چهارچوب آن رسانه‌های نو هم به واقعیـت اجتمـاعی شـکل می‌دهند و هم آن را باز می‌نمایانند. در همین راستا باومن نیز معتقـد اسـت «درک» شامل تکرار بی‌پایان و ارزیابی مجدد اشکال موجود تفکر به امیـد کشـف تـدریجی است، درحالی‌که راه همیشه برای تفاسیر بیش‌تر و موشکافی آینده باز می‌ماند و برای درک بهتـر تـلاش می‌کنـد. همـه چیـز بـرای تفسـیر مجـدد بـاز بـوده و هـیچ چیـز درحال‌حاضر و برای همیشه تعیین‌شده نیست (Bhaskar 1978, 17).
- باومن در پاسخ به این سؤال کـه «آیـا معنـا می‌توانـد تـا بـه حـال قطعـی، نهـایی، و درنهایت یک بار و برای همیشه بـه نتیجـه برسـد» (Bhaskar 1978, 222)، پاسـخ می‌دهد که همه دانش‌ها مدعی شناخت حقیقـت هسـتند، امـا دانسـتن این‌کـه چـه چیزی درست و غلط است وابسته به زمینـه و درنتیجـه رابطـه‌ای اسـت (Bhaskar 1978, 230-231).
- پساساختارگرا و پسامدرن‌ها اصول حقیقت عـام یـا جهان‌شـمولی پوزیتویسـم را رد می‌کنند و به نسبی‌گرایی معتقدند. فوکو در نظـم اشـیا (۲۰۰۳) معتقـد اسـت «هـر

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

جامعه‌ای نظام حقیقت و سیاست عمومی حقیقت خودش را دارد». شانتال موفه[1] دراین‌باره می‌گوید: «همیشه امکان تمیزدادن عدالت و بی‌عدالتی، مشروع و نامشروع وجود دارد، اما این کار فقط از درون سنتی معین ممکن است انجام شود. درواقع، هیچ منظری بیرون از همه سنت‌ها وجود ندارد که از آن‌جا بتوان قضاوتی عام و جهان‌شمول انجام داد». ریچارد برنشتاین[2] نیز معتقد است نمی‌توان قواعد مقتدرانه‌ای وضع کرد که به ورای محدوده‌های «اجتماع معنایی» یا سنت معینی دامن بگستراند؛ اما این به آن معنا نیست که بازی قواعد به پایان رسیده است؛ مسلماً داوران و تصمیم‌های آنان هنوز بجا و لازم‌اند، اما در زمین‌های بازی کوچک‌تر و در قلمرو قضایی محدودتر (باومن ۱۳۸۸، ۲۳۹).

- در تأکید بر نسبی‌گرایی حقیقت و قضاوت‌های ارزشی لیوتار معتقد است «فراگفتمانی» وجود ندارد که بتوان در آن منازعات را ترجمه، بازنگری و اصلاح کرد. حاصل این بزرگداشت احساس والای غیرگفتاری این است که «تفاوت» تا اندازه‌ای جهان‌شمول تلقی شود (Browning 2000, 164).
- میشل مافسولی[3] نیز در همین راستا در توصیف دنیای پست‌مدرن می‌گوید: دنیای ما دنیایی قبیله‌وار است که چیزی جز حقایق قبیله‌ای و تصمیم‌های قبیله‌ای درباره درست و غلط یا زیبایی و زشتی را نمی‌پذیرد. قبایل نوظهور دنیای معاصر بر خلاف قبایل قدیمی، که بر مبنای پیکره‌های منسجم شکل می‌گرفتند، بیش‌تر به محور «مفاهیم» شکل می‌گیرند و به همان سرعتی که پدید می‌آیند، نیست و نابود می‌گردند (باومن ۱۳۸۸، ۲۴۱).

1. Mouffe (1943-1984).
2. Bernstein (1932-2022).
3. Maffesoli (1944-2012).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

- پست‌مدرن‌ها هرگونه جبریت و قطعیت را در علوم انسانی نفی می‌کنند و معتقدند جهان اجتماعی براساس ذوق، سلیقه، احساس، عاطفه و عشق و سایر مؤلفه‌های انسانی که نسبی‌اند، شکل می‌گیرند و نه براساس عقل و استدلال و برهان همان‌گونه که پوزیتویست‌ها فکر می‌کنند. در این رابطه ژان فرانسوا لیوتار معتقد است دنیای پست‌مدرن بر محور ایده‌ها به تعبیر اجتماع ذوقی کانت شکل می‌گیرند و از جبر و قطعیت می‌گریزند. به‌نظر او اجماع ذوقی هرگز بر پایه استدلال و برهان نیست، بلکه درعوض اجماعی موهوم و مبهم است که حیاتی چرخه‌ای به آن اعطا شده، آمیزه‌ای از زندگی و مرگ که همیشه یا در حال زایش یا درحال مردن است (لیوتار به نقل از باومن، ۱۳۸۸، ۲۴۲).

جدول ۱. پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی: اصول، ویژگی‌ها و نقدهای مکاتب انتقادی.

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
انسان قادر به شناخت است (فاعل شناسا، «سوژه» دکارتی).	شناخت و آگاهی ساخته‌وپرداخته اجتماع و امری بین‌الاذهانی است (هابرماس). شناخت محدود به زمینه است (باومن). شناخت محدود به «گفتمان» و «شرایط تاریخی فکر در هر دوره (اپیستمه) است (فوکو). شناخت وابسته به ارزش‌ها و هنجارهای «جامعه علمی» و «فرهنگ» گسترده‌تر است (وبر).
«تفاوت سوژه و ابژه».	«یکسانی سوژه و ابژه»، علم فعالیتی اجتماعی است و محقق جزوی از موضوع مورد مطالعه (ابژه) است (آدرنو، هابرماس، سی‌رایت میلز).
«واقعیت یگانه (عینی)»	«واقعیت چندسطحی» (روی به اسکار)، «امری بین‌الاذهانی»

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
است و لذا «واقعیت اجتماعی هم شیئی است» (دورکیم).	(هابرماس)، «محدود به زمینه» (باومن)، «فراواقعیت» (لیوتار)، «شبه‌واقعیت» است (بودیار). مفاهیم علوم انسانی «ساخته ذهنی»اند (هوسرل)، اموری نظیر معتقدات، «افکار ذهنی»اند (هایک)، پدیده‌های فرهنگی «بار معنایی» دارند و لذا شیئی نیستند (کاسیرر). «عینیت علوم طبیعی مربوط به روش‌هاست نه موضوع» (هورکایمر). «شی در چشم‌انداز فرد» (وبر). «تفاوت بین ذات و عرض در علوم انسانی» (هورکایمر). فهم مجموعه‌ای از پیش تفسیرشده رخدادها است (هابرماس).
«تفکر استقرایی» (بیکن). «حرکت از جز به کل» و «فاقد خصلت نظری».	«تفکر قیاسی» از کل به جز. «سنخ آرمانی» (وبر). «صورت کلی» و «سبک» (کاسیرر). «گل‌گرایی هگلی»، «روح عینی» (دیلتای) «دور هرمنوتیک» (دیلتای). واقعیت اجتماعی تنها از طریق دیالکتیک و در ارتباط با کلیت اجتماعی میسر می‌شود. «رابطه دیالکتیکی» جزو کل (آدرنو، هورکایمر، هابرماس و مارکوزه). نفی تجربه‌گرایی انتزاعی و مطالعه پدیده اجتماعی در رابطه با ساخت اجتماعی و تاریخی (جزء و کل) (سی‌رایت میلز).
تقدم تجربه به نظریه (نویرات و کارناپ).	تقدم نظریه بر تجربه (سی‌رایت میلز، مارکوزه، هابرماس).
ویژگی‌های علم (عینی‌بودن، قطعی‌بودن،	«نسبی‌گرایی تمام عیار» (وبر)، «فقدان فراگفتمان» (بودریار)، «حقایق قبیله‌ای» (میشل مافسولی)، «حقایق وابسته به زمینه» (دیلتای و باومن)،

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
جهان‌شمول بودن).	«حقیقت بین‌الاذهانی» (هابرماس)، «نفی دانش کلی» (هایک)، «اجتماع معنایی» (ریچارد برینشاین)، «رژیم‌های دانایی» (فوکو).
«وحدت علوم طبیعی و انسانی» (کنت، کارناپ و نویرات).	«جدایی علوم طبیعی و انسانی» (هوسرل، دیلتای، وبر، کاسیرر، هابرماس، مارکوزه، آدرنو، هورکایمر).
وحدت روش‌های علوم طبیعی و انسانی (خِرد، تجربه (بیرونی)، تبیین (علت‌یابی)).	«اعتقاد به تمایز روش‌ها» (ویندل باند، وبر، هوسرل). «تجربه زیسته یا درونی» (دیلتای)، «تفهم» (دیلتای، وبر)، «انگیزه» به‌جای علت (هوسرل)، «پدیده‌شناسی»، (شهوت ذات) (هوسرل)، «تبیین تفهمی» یا «تفهم تبیینی» (وبر و بُودن).
شناخت از طریق ادراک حسی (تجربه) (لاک، بارکلی) و عقل «ابزاری».	«شناخت از طریق ادراک حسی + گزینش‌های مفهومی (هوسرل) + احساس و اخلاق» (دیلتای). «ناکافی‌بودن تجربه برای شناخت». ادراک انسانی تفاوتی، گزینشی و ارزشی است و لذا ناقص است. «ناکافی‌بودن مفاهیم متناهی برای شناخت نامحدود». «رابطه بین آگاهی و جهان خارجی» (عین و ذهن). دیدگاه یا «ذهن کنش‌گر» (هوسرل). شناخت از طریق تفکر (مارکوزه). نقد «عقل ابزاری» (هورکایمر، آدرنو، هابرماس). شناخت از طریق «عقلانیت ارتباطی» (هابرماس).
نفی ماوراطبیعه (هیوم، کنت، نویرات، کارناپ، ای. اچ، آیر و ماخ).	«بیزاری از فلسفه اولی» (هوسرل).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
«علیت» یا رابطه علت و معلولی یک‌طرفه.	«علیت چندگانه» و «رابطه علت و معلولی چندجانبه»، «رابطه علت و معلولی دیالکتیکی و متقابل»، «رابطه احتمالی» (وبر).
«سنجش‌پذیری کمی و دقیق واقعیت اجتماعی» (لازارسفلد) «آماری و فنی‌کردن روش‌های جامعه‌شناسی» (لازارسفلد، گیدینگز، آگبرن، لاندبرگ).	«عدم سنجش‌پذیری کمی و دقیق پدیده اجتماعی» به علت «کیفی‌بودن» و «ذهنی‌بودن»، «نسبی‌بودن»، «تاریخی‌بودن» و «تغییرات دائمی (درحال شدن)» پدیده‌های اجتماعی (دیلتای) و «داشتن ذات» (هوسرل).
«پدیده‌های اجتماعی قانون‌مند هستند». «روال تمدن» (سن سیمون)، «قانون مراحل سه‌گانه پیشرفت فکر بشر» (کنت) و «قانون تحول اجتماعی» (دورکیم).	«پدیده‌های اجتماعی قاعده‌مند هستند» (وبر). «قوانین اجتماعی محدود به زمان و مکان هستند» (میلز). «قوانین تحول جوامع دیالتیکی‌اند» (مارکوزه).
«پیش‌بینی» تغییر و تحولات اجتماعی به کمک قوانین (سن سیمون، کنت، دورکیم).	«عدم پیش‌بینی قوانین اجتماعی» (وبر). «عدم پیش‌گویی و مهندسی اجتماعی» (سی‌رایت میلز). «نفی تفکر خطی» (همه اصحاب مکتب فرانکفورت). «پیش‌بینی‌ناپذیری رفتار انسان» به دلیل اراده آزاد و اختیار در انسان (سی‌رایت میلز)، «انسان آزاد» (آدرنو و هورکایمر).
«جدایی ارزش و دانش» (ارزش‌ها در علم راه ندارد، جامعه شناسی علم مطالعه	«ترکیب ارزش و دانش» (آدرنو، هورکایمر، مارکوزه و هابرماس، وبر، ویندل‌باند، باومن). جامعه‌شناسی علم مطالعه «هست و باید» است (هابرماس).

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

اصول و ویژگی‌های تفکر پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی	نقدهای وارد بر پوزیتیویسم از منظر مکاتب علوم اجتماعی
آن چه هست می‌باشد (کنت) جامعه‌شناسی باید علم قطعی تحصلی و نه حدسی و فرضی شود (سن سیمون).	«علم یک فعالیت اجتماعی است و ارزش‌ها در تمام مراحل تحقیق با محقق همراه است» (هابرماس و مارکوزه). رابطه بین «علم و علایق انسانی» (هابرماس). اعتقاد به «نگرش ارزشی» (دخالت ارزش‌ها در انتخاب موضوع) و نه «قضاوت ارزشی»، (دخالت ارزش‌ها در تمام مراحل تحقیق و ازجمله در جمع‌آوری یافته‌ها و نتیجه‌گیری (وبر).
نگرش به جامعه به‌مثابه «کل یکپارچه و منسجم» (ارگانیسم اجتماعی کنت).	اعتقاد به «کل متناقض» (آدرنو، هورکایمر). «فردگرایی هستی‌شناختی» و «عدم اعتقاد به کل» نظیر طبقات (وبر). به‌رسمیت‌شناختن خاص و منحصربودن فرهنگ‌ها (آدرنو، باومن، دیلتای).

۴. جمع‌بندی

این مطالعه با هدف واکاوی انتقادی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی و بررسی محدودیت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن از منظر مکاتب انتقادی انجام شد. مسئله محوری پژوهش آن بود که پوزیتیویسم، صرفاً یک رویکرد تجربی یا مجموعه‌ای از فنون روش‌شناختی نیست، بلکه واجد مفروضاتی بنیادین درباره واقعیت اجتماعی، امکان شناخت و شیوه‌های تبیین است؛ مفروضاتی که به‌طور مستقیم بر فرایند تولید دانش اجتماعی اثر می‌گذارند. ازاین‌رو، پژوهش حاضر کوشید با بررسی نظام‌مند نقدهای واردشده ازسوی جریان‌های فکری گوناگون، حدود اعتبار، کارکردها و محدودیت‌های پوزیتیویسم را در علوم اجتماعی روشن سازد.

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که پوزیتیویسم، به‌ویژه در صورت‌بندی کلاسیک خـود، در ابعاد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی با چالش‌های جـدی مواجـه بـوده است. تأکید این رویکرد بر الگوگیری از علوم طبیعی، قانون‌منـدی، عینیـت‌گرایی و امکـان پیش‌بینـی، در مواجهـه بـا ماهیـت معنـادار، تـاریخی و زمینه‌منـد واقعیـت اجتمـاعی بـا محدودیت‌های اساسی روبه‌رو می‌شود. نقدهای هرمنوتیکی، تفهمـی و پدیدارشـناختی بـا برجسته‌سازی نقش معنا، بیناذهنیت و کنش معنادار، ناکارآمدی الگـوی تبیـین قـانون‌محور پوزیتیویسم را آشکار می‌سازند و نشان می‌دهند که فروکاستن واقعیت اجتمـاعی بـه روابـط علی ساده، توان تبیین پیچیدگی‌های حیات اجتماعی را ندارد.

در همین چهارچوب، منتقدان پوزیتیویسم بر این نکته تأکید دارند کـه میـان پدیـده‌های طبیعی و اجتماعی تفاوت‌هایی بنیادین وجود دارد که تعمیم روش‌های علوم طبیعی به حوزه اجتماعی را مسئله‌دار می‌سازد. موضوعات علـوم اجتمـاعی، انسـان‌ها، روابـط اجتمـاعی، نهادها و کنش‌های معنادار از حیث ماهیـت بـا پدیـده‌های طبیعـی تفـاوت دارنـد و واجـد ویژگی‌هـایی همچـون اراده آزاد، خلاقیـت و تـوان بازاندیشـی‌اند؛ ویژگی‌هـایی کـه امکـان پیش‌بینی دقیق و تبیین‌های قانون‌محور را با محدودیت مواجه می‌کنند (سـام دلیـری ۱۴۰۰، ۳۲-۳۳). ازاین‌رو، هرگونه تلاش بـرای فروکاسـتن واقعیـت اجتمـاعی بـه الگوهـای علـی تکرارپذیر، ناتوان از درک پویایی، تاریخ‌مندی و پیچیدگی زندگی اجتماعی خواهد بود.

بااین‌حال، نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که افـول پوزیتیویسـم بـه‌معنای بی‌اعتبـاری کامل آن نیست، بلکه بیانگر ضـرورت عبـور از انحصـار روش‌شـناختی و حرکـت به‌سـوی رویکـردی تکثرگـرا در علـوم اجتمـاعی اسـت. علـوم اجتمـاعی معاصـر بـا حفـظ برخـی دستاوردهای پوزیتیویسم، همچون نظام‌مندی، دقـت روش‌شـناختی و شـفافیت مفهـومی، هم‌زمان به نقش فاعلیت انسانی، تنوع معانی، و زمینه‌های تاریخی و فرهنگـی توجـه نشـان

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

می‌دهد. از این منظر، گذار از اثبات‌گرایی به رهیافت‌های کیفی و انتقادی را می‌توان فرآیندی تکاملی و بازاندیشانه دانست که نه در نفی علم، بلکه در تعمیق، انعطاف‌پذیری و انسانی‌تر کردن آن ریشه دارد.

افزون بر این، یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مناقشه پیرامون پوزیتیویسم صرفاً یک بحث تاریخی یا فلسفی انتزاعی نیست، بلکه همچنان پیامدهای مهمی برای جهت‌گیری‌های نظری و روش‌شناختی پژوهش‌های اجتماعی معاصر دارد. بازاندیشی در مفروضات پوزیتیویستی، امکان توجه آگاهانه‌تر پژوهشگران به نسبت میان روش، موضوع و سطح تحلیل را فراهم می‌سازد و از تبدیل روش تحقیق به ابزاری صوری و مستقل از مبانی نظری جلوگیری می‌کند. در این معنا، نقد پوزیتیویسم به تقویت حساسیت روش‌شناختی در علوم اجتماعی می‌انجامد و زمینه را برای انتخاب سنجیده‌تر رویکردهای پژوهشی متناسب با پیچیدگی واقعیت اجتماعی فراهم می‌آورد.

درنهایت، می‌توان گفت دستاورد اصلی این مطالعه تأکید بر ضرورت اتخاذ رویکردی بازاندیشانه و تلفیقی در علوم اجتماعی است؛ رویکردی که نه در پی حذف کامل سنت پوزیتیویسم است و نه به نسبی‌گرایی افراطی تن می‌دهد. چنین رویکردی با پذیرش تکثر روش‌ها و رهیافت‌ها، امکان بهره‌گیری هم‌زمان از دقت روش‌های تجربی و عمق تفسیری رویکردهای کیفی و انتقادی را فراهم می‌سازد. از این منظر، آینده علوم اجتماعی در گرو گفت‌وگوی مستمر میان سنت‌های نظری و روش‌شناختی مختلف است؛ گفت‌وگویی که می‌تواند به تولید دانشی غنی‌تر، انعطاف‌پذیرتر و متناسب‌تر با پیچیدگی‌های جهان اجتماعی منجر شود.

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

کتابنامه

۱. باتامور، تام. ۱۳۷۵. **مکتب فرانکفورت**، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نی

۲. باومن، زیگموند. ۱۳۸۸. **اشارت‌های پست‌مدرنیته**، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر قنقوس.

۳. بلیکی، نورمن. ۱۴۰۳. **استراتژی‌های پژوهش اجتماعی**، ترجمهٔ هاشم آقابیگی، انتشارات جامعه شناسان.

۴. بنتون، تد و کرایپ، یان. ۱۳۹۱. **فلسفه علوم اجتماعی؛ بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی**، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران: آگه.

۵. دورکیم، امیل. ۱۴۰۰. **قواعد روش جامعه‌شناسی**، ترجمه هوشنگ نایبی، تهران: انتشارات آگاه.

۶. دیلینی، تیم. ۱۳۹۰. **نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی**، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران: نشر نی.

۷. ساراپ، مادن. ۱۳۸۲. **راهنمای مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم**، ترجمه محمدرضا تاجیک، چ ۲، تهران: نشر نی.

۸. سام دلیری، کاظم. ۱۴۰۰. **روش‌شناسی کیفی (جامعه‌شناسی تاریخی و تطبیقی-تاریخی)**، انتشارات جامعه‌شناسان.

۹. فروند، ژولین. ۱۳۹۳. **آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی**، علی‌محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

۱۰. فوکو، میشل. ۱۳۹۲. **دیرینه‌شناسی دانش**، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

۱۱. فی، برایان. ۱۳۸۳. **پارادیم‌شناسی علوم انسانی**، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۱۲. کریمی، جلیل. ۱۳۹۱. **پوزیتویسم و جامعه‌شناسی**، کرمانشاه: انتشارات دانشگاه رازی.

۱۳. گیدنز، آنتونی. ۱۳۸۴. **سیاست جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی**، ترجمه منوچهر صبوری، نشرنی.

۱۴. مارکوزه، هربرت .۱۳۸۸. **خرد و انقلاب**، ترجمه محسن ثلاثی، ثالث، تهران.

۱۵. میلز، سی رایت. ۱۴۰۲. **بینش جامعه‌شناسی نقدی بر جامعه شناسی آمریکایی**، ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران: شرکت انتشار.

۱۶. وبر، ماکس. ۱۳۷۴الف. **اقتصاد و جامعه**، مترجمان عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد، مصطفی عمادزاده، تهران، انتشارات مولی.

۱۷. وبر، ماکس.۱۳۸۷ب. **عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، روش‌شناسی علوم اجتماعی**، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.

۱۸. هابرماس، یورگن .۱۳۹۲. **نظریه کنش ارتباطی**، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.

19. Bhaskar, Roy .1998. **The possibility of Naturalism: a philosophical Critique of the contemporary human sciences**. New York and London: Routledge.

20. Bhaskar, Roy .2008. **A Realist Theory of Sciences**, London: Routledge.

21. Browning, Gary .2000. **Lyotard and the end of Grand Narratives**, Cardiff University of Wales Press.

22. Foucault, Michel .2003. **Die ordnung der Dinge: eine aerchology der**

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]

Humanwissenschaften, aus dem franzoesischen von ulrich koeppen, Frankfuhrt am Main: Shurkamp.

23. Hartwig, M. and Sharp .2001. R., **The Realist Third Way, Routhledge, Critical Realism: Interventions Series**, 18 Xxiv.

24. Ringer, F. 1997. **Max Weber's methodology: The unification of the cultural and social sciences**. Harvard University Press.

25. Schütz, A. .1967. **The Phenomenology of the Social World**. Northwestern University Press.

[Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-11-08]